

تا قیلولة درد  
 میان خواب تفتیده تابستان  
 خوشه خوشه انگورم!  
 مستم!  
 بیاویزم به داغ آجرها  
 به تاک ریخته بر قیام  
 که قدم به سرخ پاشیده به خیابان بگذارد  
 بگریز!  
 از زندگی  
 این مرگ مشدد میان کوچه‌های فرار  
 این فعل متعدی گریخته از رای مفعولی  
 ای تعدد حرف‌های حل شده در دهان  
 ای کلمات خواب‌رفته در انگشت‌ها  
 برویید  
 به جان درخت  
 که آشیان پرنده‌هاست!



فیروزه برازجانی

از ارتفاع مشوش موهایت ریخته‌ام  
 از شمال حزین  
 تا پلک‌های  
 فروافتاده جنوب  
 که دامان آلوده‌اش  
 شبیه روسپی کوچه‌شب  
 سیاه می‌خواند  
 باور نمی‌کنی

خیسی لزجی روی آرواره دیوار

نشخوار

بال‌هایت را برای پریدن لازم داشتیم  
 لازم بود در هوای دیگری بال بکشاییم  
 لازم بود بر خط شکسته لب روی صورت ازهم‌پاشیده  
 شب، خون بپاشیم  
 که تاریکی انتخاب ما نبود،  
 روی دیگر ما بود.



عاطفه عظیمی

مرا نترسان!  
 از چرک خوابیده بر چروک  
 از نرسیدن به لولای نچرخیده زندگی  
 بر پاشنه در  
 از آشلیلی که پرندگی نیاموخت  
 از قرقره درد، لابه‌لای سپید دندان‌ها  
 وقتی که قزقره مینا به مینا حرفی ندارد برای این دهان  
 دهان به دهان می‌چرخم  
 بچرخ  
 بچرخ  
 بچرخ

ای محاط درد، نشسته به محیط پیشانی!  
 وقتی که خاطره‌ها میان کاسه سر نمی‌گنجند  
 فراموشی تیر خلاص بود بر حفره‌های خیال

مرا نترسان!  
 از دو نیم صورت  
 خوابیده به کارد  
 که مکدرست به کنایه تیز لب‌ها  
 خوابیده بر لبه سرخ تیغ  
 این سرخ ماسیده روی لب  
 مشت‌ست حرف ریخته بر خیابان  
 از انگشت‌های باز نشده